







# شہید ولایت در شب ولایت

محمد مادی حیدری نسب





سرشناسه: حیدری نسب، محمد هادی، ۱۳۶۴  
عنوان: شهید ولایت در شب ولایت  
تکرار نام پدیدآور: محمد هادی حیدری نسب  
مشخصات نشر: قم: انتشارات مطیع، ۱۳۹۴  
مشخصات ظاهری: ۳۲: مصور  
بها: ۲۰,۰۰۰ ریال: شابک: ۵-۶۴-۷۱۰۷-۶۰۰-۹۷۸  
وضعیت فهرست نویسی: فیپا  
یادداشت: کتاب نامه به صورت زیر نویس  
موضوع: زومکزی، محمد اسلام، ۱۳۵۰-۱۳۸۴. سرگذشت نامه  
موضوع: شیعه - دفاعیه ها و ردیه ها • موضوع: اهل سنت - دفاعیه ها و ردیه ها  
موضوع: تازه کیشان شیعی • موضوع: استبصار  
رده ی کنگره: ۹.۱۳۹۴ ح ۹/۵/۲۱۲/۵ BP • رده ی دیویی: ۲۹۷/۴۱۷ • شماره ی مدرک: ۳۸۸۱۹۷۴  
-❁-

## شهید ولایت در شب ولایت

«نویسنده: محمد هادی حیدری نسب»



ناشر: انتشارات مطیع  
مدیر هنری: حمید مطیع  
چاپخانه: زلال کوثر



نوبت چاپ: اول، پاییز ۱۳۹۴  
شمارگان: ۵۰۰۰ جلد  
شابک: ۵-۶۴-۷۱۰۷-۶۰۰-۹۷۸  
قیمت: ۲۰,۰۰۰ ریال



«کلیه ی حقوق و مالکیت معنوی این اثر محفوظ می باشد.»

## مقدمه‌ی ناشر:

### بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

تالیف کتاب «شهید ولایت در شب ولایت»، اقدامی ست در راستای تقدیر و ماندگاری شهید مظلومی که به جرم دوستی علی بن ابی طالب علیه السلام و اولاد طاهرینش علیهم السلام و به گناه انتخاب آزادانه‌ی عقیده، در شب عید سعید غدیر خم دقیقاً بعد از ده سال از شبی که تشیع خود را اعلام کرد، به بی‌رحمانه‌ترین شکل ممکن، مورد اصابت آماج گلوله‌های معاندین و دشمنان حق و حقیقت قرار گرفت.

همان‌هایی که تفکر شوم یزید را دنبال می‌کنند و یاران امام حسین علیه السلام را در هر مقطع زمانی به خاک و خون می‌کشیدند. آن‌هایی که سرزمین کربلا و حادثه‌ی عاشورا را تا پسکوه بلوچستان استمرار بخشیدند تا بدین وسیله عمق کینه‌ی یزیدی که در خون‌شان هست را بر سر پیروان حسین بن علی علیه السلام نشان دهند؛ ولی باید بدانند شیعه با مظلومیت آغاز شد با مظلومیت ادامه داد و با ریخته شدن خون پیروانش، پیش رفته و می‌رود.

اشک‌های شیعه نه برای سکوت و سکون است؛ بلکه برای تیزی بیشتر شمشیر حسینی علیه السلام و نابودی افکار پلید یزیدی است. پس تا زمانی که پرچم یزیدی برپاست، پرچم حسینی علیه السلام هم برافراشته خواهد بود؛ و تا زمانی که پرچم حسینی علیه السلام برپاست، باید راه زینبی علیها السلام را ادامه داد؛ تا زمانی که صاحب اصلی این نهضت حضرت بقیه الله الاعظم عجل الله تعالی فرجه الشریف ظهور کرده و ریشه‌ی فساد و ظلم را بخشکاند؛ و حکومت عدل الهی که وعده‌ی راستین خداوند است، تحقق یابد که: «وَتُرِيدُ أَنْ نَمُنَّ عَلَى الَّذِينَ اسْتَضَعُّوا فِي الْأَرْضِ وَنَجْعَلَهُمْ أُمَّةً وَنَجْعَلَهُمُ الْوَارِثِينَ»<sup>۱</sup>



«بسم الله الرحمن الرحيم»

فامیل «زومکزی» از فامیل‌های بزرگ «پسکوه» بوده و اکثر مردم آن جا منتسب به شخصی به نام زومک هستند. «زومک» و «سابک» دو برادر شیعه‌مذهب بودند که زومک به بلوچستان آمد و نسل او به مرور زمان سنی شدند و الان رگه‌هایی از تفکر شیعی در زومکزی‌ها دیده می‌شود؛ اما سابک در جنوب کرمان باقی ماند و سابکی‌هایی که در جنوب کرمان و منطقه‌ی «دلگان» و «بزمان» زندگی می‌کنند، از نسل او و شیعه می‌باشند.

سال ۱۳۵۰ در خانواده‌ی متدین «یار محمد زومکزی»، کودکی به دنیا آمد که آثار بزرگی در پیشانی‌اش نمایان بود. روستای «مهرآباد» دهستان پسکوه، از توابع شهرستان «سیب و سوران» سراوان، اولین جایی بود که «محمد اسلام» چشمانش را در آن گشود.

همه‌ی تلاش خانواده، کسب روزی حلال بود تا ذره‌ای حرام در این خانواده

راه پیدا نکند. پدر خانواده باهمان درآمدی که از راه کشاورزی به دست می آورد، علاوه بر فرزندان خود، تعدادی یتیم و خانواده‌ی بی سرپرست را هم اداره می کرد.

محمد اسلام، تحصیلات ابتدایی را در «مدرسه‌ی نادرشاه» پسکوه به پایان رساند. از همان دوران کودکی، به اعتراف دوست و دشمن، فکری بلند داشت و به مسایل دینی به خصوص نماز پای بند بود.

پسکوه، مدرسه‌ی راهنمایی نداشت؛ به همین خاطر محمد اسلام مجبور شد برای گذراندن کلاس‌های اول و دوم راهنمایی به مدرسه‌ی «شهید استبرقی» سوران برود. سوم راهنمایی را در مدرسه‌ی «سید جمال الدین» سراوان تمام کرده؛ سپس به ایرانشهر رفت و بعد از چهار سال تحصیل در رشته‌ی بهیاری، از دبیرستان «بنت الهدی» فارغ التحصیل شد.

محمد اسلام گذراندن دوره‌ی سربازی را ادای دینش به جمهوری اسلامی ایران می دانست. به همین جهت در اسفندماه سال ۱۳۷۰ برای خدمت به ارتش شاهرود رفت و چند ماه آخر خدمتش را در ارتش خاش گذراند و در اسفند ۱۳۷۲ بعد از تمام شدن دوره‌ی سربازی اش، به روستا بازگشت.

او در سال ۱۳۷۳ ازدواج کرد که ثمره‌ی این ازدواج مبارک، سه دختر به نام‌های «ریحانه»، «فرشته»، «ندا»؛ و دو پسر به نام‌های «امیرحسین» و «امیرمحمد» است.





سال ۱۳۷۴، سال سرنوشت سازی برای محمد اسلام بود. او در این سال، پس از مطالعات فراوان، در شب عید غدیر خم، آقا امیرالمؤمنین علیه السلام را در خواب دیده و شیعه شدنش را ابراز می کند.

شیعه شدن او سرو صدای زیادی در منطقه ایجاد می کند؛ اما او هیچ عکس العملی از خود نشان نمی دهد و ارتباط خود را با اهل سنت و مولوی ها بیشتر کرده و به خانه های آن ها سر می زد.

او در راه حق از هیچ کس نمی ترسید و از اظهار مذهب جدیدش هیچ باکی نداشت. بارها تهدیدش کرده بودند؛ اما با توکل بر خداوند متعال، هدف مقدّسش را دنبال می کرد. هر کسی که به او اعتراض می کرد، با نرمی و گفتگو دلایل شیعه شدنش را می گفت و او را آرام می کرد.

او درباره ی علت شیعه شدنش می گفت: «واقع امر این است که دهستان پسکوه، مرکز تقابل افکار سنتی و سلفی است؛ به طوری که اگر کسی وارد این دهستان شود، مجموعه ای از عبادات و اذکار را مشاهده خواهد کرد. محل دست بستن ها در نماز، جورواجور است و تعداد رکعت های نماز تراویح هم متفاوت است و... به همین خاطر بنده که دهیار پسکوه هستم، سعی و تلاش زیادی کردم تا آن ها را به تفاهم برسانم؛ ولی نشد. تا این که متوسّل به بزرگ ترین مولوی منطقه شدم و ایشان هم متأسفانه کم حوصلگی و ناتوانی به خرج داد و رسیدگی به باغ خرمای خویش را به پاسخ گویی به خواسته ی ما جوانان ترجیح داد.

این بی تفاوتی و ناتوانی مرا ناامید کرد. پس از آن به همه‌ی فرقه‌های شهرستان سراوان شامل سنتی، سلفی، اخوان المسلمین، مودودی، بریلوی، دیوبندی، چشتیه، نقشبندی، قادری و... مراجعه کردم؛ اما هیچ کدام ضمیر جستجوگر مرا آرام نکرد. تا این که به مطالعه‌ی مذهب تشیع پرداختم.

بحمدالله در سایه‌ی مطالعه و راهنمایی‌های درستی که دریافت می‌کردم، علاقه‌ی فراوانی به اهل بیت علیهم‌السلام پیدا نمودم. جاذبه‌ی اهل بیت علیهم‌السلام به قدری زیاد بود که نگذاشت از آن‌ها جدا شوم؛ و هم‌اکنون شیفته‌ی آن‌ها هستم. به طوری که همه‌ی خطرهای جان خریدم و حاضرم در راه دوستی و محبت آن‌ها جان خود را فدا نمایم.»

او عجز مولوی‌ها در پاسخ به سوالاتش را از دیگر علل شیعه شدنش بیان می‌داشت و تصریح می‌کرد: شخص خاصی در شیعه شدنم نقش نداشته است. کم‌حوصله‌گی و ناتوانی مولوی‌ها در پاسخ به سوال‌های عقیدتی مرا شیعه کرده؛ و این مطلب را بارها به خودشان نیز گفته‌ام.

او در پاسخ به سوال کسانی که درباره‌ی شهادت حضرت زهرا علیها‌السلام سوال می‌کردند، می‌گفت: «مگر نه این که از نظر روایی، اگر خانمی در اثر وضع حمل آسیب ببیند و از دنیا برود، او را شهیده می‌نامند. پس اگر بنا به زعم شما اهل سنت، حمله به خانه‌ی فاطمه زهرا علیها‌السلام دروغ باشد، حداقل به خاطر صدمه‌ی او در اثر سقط شدن فرزندش محسن باید ایشان را شهیده خواند.»

محمد اسلام از مزیت اهل بیت علیهم‌السلام بر سایر صحابه این گونه می‌گفت:

«اگر هدف اصلی دوستی و محبت ما به صحابه، صرفا دریافت درست اسلام و سیره نبوی ﷺ باشد، یقینا اهل خانه‌ی پیامبر ﷺ بهتر از دیگران می‌دانند که مراد و منظور پیامبر ﷺ چه بوده است؟! لذا ما شیعیان به خاطر دریافت درست اسلام و سیره‌ی پیامبر ﷺ، از اهل بیت ﷺ که اهل خانه‌اند پیروی می‌کنیم و به دیگران هم توصیه می‌کنیم که پیرو اهل بیت ﷺ باشند.»

وقتی به اعتراض به او گفته می‌شد: «چرا مردم را به شیعه شدن دعوت می‌کنی؟» می‌گفت: «من دعوت به شیعه نمی‌کنم، بلکه دعوت به اهل بیت ﷺ می‌کنم و این دعوت به زور و چماق نیست؛ بلکه با منطق و خدمت و محبت است. از نظر من، همه‌ی سنتی‌های واقعی، شیعه و پیرو علی ﷺ هستند و جدا کردن سنتی‌ها از اهل بیت ﷺ از توطئه‌های بنی‌امیه و بنی‌عباس بوده است که متأسفانه توسط عده‌ای مزدور پی‌گیری می‌شود.»



محمد اسلام که تنها مانع شیعه شدن مردم پسکوه را وجود یک مولوی سلفی در آن منطقه می‌دانست، تصمیم گرفت این مانع را از سر راه مردم بردارد؛ به همین خاطر ابتدا از دختر آن مولوی خواستگاری کرد تا شاید از این راه بر او تاثیر بگذارد؛ ولی با مخالفت وی مواجه شد. او بعدها آن مولوی را به تشیع دعوت کرد و چند هفته‌ی پیاپی، گاه تنهایی و گاه با خانواده، به خانه‌ی او می‌رفت و در حضور شاگردانش از او سوال می‌پرسید؛ ولی مولوی جز طفره رفتن از جواب، راهی نداشت و بحث را منحرف می‌کرد.

یک بار امام جمعه‌ی «مسجد مکی» زاهدان به دهستان پسکوه آمده و تعریف و تمجید فراوانی از سلفیت کرد. پس از پایان جلسه، صفوف نماز بسته شد. محمد اسلام که همیشه دو مَهر همراه داشت و در آن جلسه حضور داشت، هر دو مَهر را از جیبش درآورده؛ یکی را مقابل خود و دیگری را مقابل مولوی که کنارش ایستاده بود گذاشت و با دستان باز و طبق فقه شیعه نماز خواند.

بعد از نماز، مولوی علّت این کارِ محمد اسلام را از او پرسید. محمد اسلام به او گفت: «من در اختلافات شما سرگردانم؛ شما هم از اختلافات بین خودتان سرگردانید. بیایید شما هم بر خاک سجده کنید تا همه مثل هم شویم.»

نماز آن روز محمد اسلام پشت سر امام جمعه مسجد مکی، برای بعضی‌ها گران تمام شد. بعد از نماز یکی از مولوی‌ها جلو آمده و از او پرسید: «چرا برخلاف آیین پدر و اقوامت با دست باز و به فقه شیعه نماز خواندی؟» محمد اسلام در جوابش گفت: «شما مولوی‌ها باعث شیعه شدنم شدید!»

آن شخص با تعجب پرسید: «ما مولوی‌ها تو را شیعه کردیم؟» او جواب داد: «بله. مگر همین الان امام جمعه‌ی مسجد مکی نگفت که یکی از مذاهب مترقی و برحق سلفیت است؟! آیا جز این است که حرفش را فقط و فقط به خاطر جلب رضایت مولوی سلفی پسکوه گفته است؟ در حالی که شما حنفی‌ها با سلفی‌ها دشمنی دارید. این‌گونه بی‌ثباتی‌ها در رفتار و گفتار شماست که مرا شیعه کرده است.»



عشق و ارادت محمد اسلام به امام حسین علیه السلام وصف ناپذیر بود. او اولین پسرش را امیرحسین نامید. ایام محرم، وقتی تلویزیون مراسم عزاداری محرم را پخش می‌کرد، سینه می‌زد و از ته دل گریه می‌کرد.

از او سوال می‌کردند: «چرا گریه می‌کنی؟» می‌گفت: «دست خودم نیست؛ خودبه خود گریه‌ام می‌گیرد.»

شب‌های محرم، نوار مداحی را در ماشینش گذاشته و صدای آن را بلند می‌کرد و خانواده و معلم‌های شیعه مذهب را برای مراسم عزاداری به مسجد امام علی علیه السلام سراوان می‌برد.

محمد اسلام مکرر به همسرش می‌گفت: «شیعه، نور دارد؛ شما هم اگر شیعه بشوید، این نور را احساس می‌کنید؛ و من عاقبت مثل امام حسین علیه السلام لب‌تشنه شهید خواهم شد.»

محمد اسلام تلاش می‌کرد تا فرزندانش را با فرهنگ اهل بیت علیهم السلام آشنا کند. ریحانه زومکزه‌ی فرزند محمد اسلام می‌گوید: «من کلاس سوم بودم و پدرم یک روز صبح من را سوار ماشین کرد تا به مدرسه برساند. توی ماشین از من پرسید: "دخترم اسامی دوازده امام علیهم السلام را بلدی؟" من با شیرین‌زبانی و اعتماد به نفس بالا گفتم: "بلدم." گفتم: "یکی یکی بگو." گفتم: "امام علی علیه السلام، امام حسن علیه السلام، امام حسین علیه السلام؛" به امام حسین علیه السلام که رسید، دیگر نتوانستم بقیه را بگویم. پدرم با مهربانی به من گفتم: "دفترت را باز کن. اسامی دوازده امام علیهم السلام»

را به همین ترتیبی که می‌گویم، بنویس و حفظ کن. از مدرسه که برگشتی از شما می‌پرسم و اگر بلد بودی جایزه می‌گیری. " او اسامی دوازده امام علیهم‌السلام را به ترتیب بر من املا کرد و بعد از ظهر آن روز، وقتی اسامی دوازده امام علیهم‌السلام را حفظ کرده بودم، به من جایزه داد.»

محمد اسلام بعد از ازدواج راضی نمی‌شد پدر و مادرش را تنها بگذارد. می‌گفت: «اگر من از کنار پدر و مادر بروم، کسی از بچه‌ها نیست تا به آن دو خدمت کند.»

با وجود این که فرزندانش بزرگ شده بودند و جا برای زندگی شان کم بود؛ ولی تاده سال کنار پدر و مادرش زندگی کرد. خودش کار کشاورزی را به عهده گرفته بود و به ندرت به پدرش اجازه‌ی کار کردن در زمین‌های کشاورزی را می‌داد. او هیچ‌گاه نمی‌گذاشت مادرش ظرف‌ها را بشوید. وقتی می‌دید مادرش جارو را برداشته، به سرعت از دست او جارو را می‌گرفت و خودش مشغول جارو کردن خانه و حیاط می‌شد.

او در سال‌هایی که کنار پدر و مادر زندگی می‌کرد، خانه‌ای دو واحدی ساخته بود؛ تا وقتی به خانه‌ی خودش برود، پدر و مادرش را هم با خود به آن جا ببرد. وقتی خانه آماده‌ی سکونت شد، هر چه به پدرش التماس کرد تا با او به خانه‌ی جدید برود و به زندگی در خانه‌های خشتی خاتمه دهد، پدر قبول نکرد و ترجیح داد در خانه‌ای که خودش با دستانش ساخته بود، زندگی کند.

پس از مقاومت پدر، محمد اسلام گفت: «حالا که با من به خانه‌ی جدید

نمی‌آیید، من هم به آن جا نمی‌روم.» ولی پدرش او را تکلیف کرد که به خانه‌ی خودش برود و محمد اسلام با ناراحتی و گریه از کنار پدر و مادرش رفت.

رفتن به خانه‌ی جدید مانع نشد تا محمد اسلام خدمت کردن به پدر و مادرش را ادامه ندهد؛ او هر شب ماه مبارک رمضان، برای آن‌ها غذای می‌برد و در بقیه‌ی ایام سال، گاهی خودش و گاهی توسط فرد دیگری برای آن‌ها غذای فرستاد.



شیعه شدن محمد اسلام نه تنها باعث نشد در خدمت رسانی به اهل سنت کم‌انگیزه شود؛ بلکه خدمت رسانی صادقانه‌اش را با قوت بیشتر ادامه می‌داد و روز به روز این خدمات بیشتر می‌شد. مردم محروم منطقه که پاکی عمل و منطق گفتارش را می‌دیدند، هر روز به تشیع علاقه مندتر می‌شدند و او را الگوی خود قرار داده بودند.

دهیاری پسکوه اولین شغل رسمی‌اش بود. دهستان پسکوه دوازده هزار نفر جمعیت داشت و محمد اسلام دهیار شایسته‌ای برای آن جا شده بود. همین شایستگی باعث شد چند سال بعد به عنوان فرمانده‌ی گردان ۱۶۳ عاشورای سراوان منسوب و کمی بعد ریاست شورای حل اختلاف دهستان را هم به او بسپارند. او به خوبی توانست به اختلافات عمیق و چندساله‌ی زیادی پایان دهد و جلوی درگیری و خون‌ریزی را بگیرد.

او با پولی که به دست می‌آورد تا جایی که می‌توانست گره از کار مردم باز

می‌کرد. یک روز بین زن و مردی از اهالی روستا بر سر جهیزیه اختلاف شد و نزدیک بود از هم طلاق بگیرند. محمد اسلام به خانه‌ی آن‌ها رفت و گفت: «من هر مبلغ پولی که مورد اختلاف است را می‌دهم؛ شما فقط زندگی‌تان را خراب نکنید.» او همه‌ی پول مورد اختلاف را از جیب خودش پرداخت کرد و زندگی آن‌ها ادامه پیدا کرد.

او عشق عجیبی برای خدمت به مردم داشت. زمانی که از طرف کمیته‌ی امداد امام خمینی علیه السلام قرار بود تا خانه برای بیوه‌زنان بسازند، محمد اسلام مسوولیت ثبت نام از آنان را به عهده داشت. بیوه‌زنان روستا برای نام‌نویسی به خانه‌ی او می‌آمدند. در میان آنان زنی به همراه فرزندش دیده می‌شد که ظاهر تمیزی نداشتند. محمد اسلام ابتدا برای آن‌ها چایی آورد و از همسرش تقاضا کرد که آنان را به حمام ببرد؛ او نیز با مهربانی خواسته‌ی شوهرش را اجابت کرد.

محمد اسلام شب‌ها خیلی کم می‌خوابید. گاه شب‌ها تا دیروقت در کوچه‌ها گشت می‌زد تا مردم در آسایش بخوابند.

زیاده خواهانی برای تصاحب بهترین زمین‌های پسکوه به او پیشنهاد رشوه و وعده‌ی زمین معادل می‌دادند؛ ولی او به شدت از رشوه دادن و رشوه گرفتن تنفر داشت؛ و با آن‌ها مخالفت می‌کرد. به همین خاطر به او تهمت‌های فراوانی می‌زدند.

یک روز که از زاهدان برگشته بود، می‌گفت: «زمانی که من از بین آن‌ها بروم،



خواهند دانست که همه‌ی حرف‌هایی که پشت سر من می‌زنند، تهمت بوده است.»

او با پی‌گیری‌های فراوان توانست تا دبیرستان دخترانه‌ای برای پسکوه بسازد؛ هم‌چنین در نظر داشت تا قلعه‌ی باستانی پسکوه و زیارت‌گاه آن جارا احیا نماید.



این مسیر محمد اسلام تا سال ۱۳۸۴ یعنی ده سال پربرکت ادامه پیدا کرد. او به همان مقدار که در این سال‌ها نورانی و زیبا شده بود، برای دشمنان حق و خفاش‌های تاریکی جهل، کورکننده و خار در چشم شده بود و هرروز کینه‌ی او در دل‌های سنگ‌شان بیشتر می‌شد؛ تا این‌که شب عید غدیر فرا رسید و محمد اسلام که همه چیز را در ولایت می‌دید، برای شرکت در مراسم جشن غدیر راهی سراوان شد.

او در همان ایام، پی‌گیر طرح آب‌رسانی به پسکوه بود و همه هم از این موضوع اطلاع داشتند. همان شب، شخصی با خانه‌ی محمد اسلام تماس تلفنی گرفته و سراغ او را می‌گیرد. خانم محمد اسلام به آن شخص می‌گوید: «محمد اسلام به سراوان رفته و آخر شب بر می‌گردد.»

این فرد ناشناس شماره‌ی تلفن همراه محمد اسلام را از خانواده‌اش گرفته و بعد از تماس با وی، خود را «عسکری» معرفی می‌کند و می‌گوید: «می‌خواهیم

با عده‌ای از دوستان به منزل شما بیاییم تا درباره‌ی طرح آب‌رسانی پسکوه صحبت کنیم.»

محمد اسلام ضمن استقبال از این پیشنهاد، آنان را برای صرف شام دعوت می‌کند. بعد از اتمام جشن غدیر در مسجد جامع سراوان، او با امام جمعه و سایر دوستانش خدا حافظی کرده و با این‌که امام جمعه اصرار بر ماندن او در آن شب را داشت، ولی محمد اسلام از اهمیت آب‌رسانی پسکوه به او گفت؛ اما قول داد تا صبح فردا به سراوان برگشته و در مراسم دیدار با خانواده‌ی سادات شرکت کند.

محمد اسلام وقتی به پسکوه آمد، به خانه‌ی برادرش رفته و از همسر برادرش درخواست می‌کند تا برای آشپزی به خانه‌ی آن‌ها بیاید؛ زیرا تنها یک هفته از وضع حمل همسرش گذشته بود و به او اجازه‌ی پخت و پز نمی‌داد.

همسر محمد اسلام که به دیر آمدن شوهرش عادت داشت، آن شب تعجب کرد که چرا شوهرش زود به خانه برگشته است. محمد اسلام گفت: «شخصی به نام عسکری زنگ زده و می‌خواهد در آب‌رسانی پسکوه کمک کند.» شام آماده شد و منتظر آمدن مهمانان ماندند. مهمان‌ها دیر کردند و او به خانواده‌اش گفت: «شما شام بخورید؛ من منتظر مهمان‌ها می‌مانم تا با آن‌ها غذا بخورم.»

او مهربان‌تر از همیشه، غذا به دهان بچه‌هایش گذاشت و خودش غذا نخورد و گفت: «جشن عید غدیر در سراوان شیرینی خورده‌ام؛ میلی به غذا ندارم.»

سپس گفت: «من خسته‌ام؛ تا مهمان‌ها بیایند، می‌روم داخل اتاق مقداری استراحت کنم.» او فلاسک چایی را برداشت و روبه همسرش گفت: «بیا برویم داخل اتاق با هم چایی بخوریم.»

چند دقیقه‌ای نگذشته بود که گوشی‌اش به صدا درآمد. او شماره را نگاه کرد و گفت: «شماره‌ی تلفن عمومی است.» گوشی را جواب داد. مهمانان گفتند: «ما ابتدای پسکوه کنار تلفن‌های عمومی ایستاده‌ایم و خانه‌ی شما را بلد نیستیم.» محمد اسلام گفت: «همان جا بمانید، من الان با ماشین به آن‌جا می‌آیم.»

صحبت‌هایشان که تمام شد، گفت: «چایی را روی چراغ بگذارید تا داغ شود؛ سفره را توی اتاق پذیرایی بیندازید و بخاری را به آن‌جا ببرید تا خانه گرم شود. من دنبال مهمان‌ها می‌روم و آن‌ها را می‌آورم.»

پسر دو ساله‌اش امیرحسین، گریه‌کنان خود را به پدر می‌چسباند تا با او بیاید؛ همسرش گفت: «بچه را هم سوار ماشینت بکن.» محمد اسلام گفت: «بگذار بچه همین‌جا با دخترعمویش بازی کند. درب حیاط را نبندید، من الان برمی‌گردم.»

او با خانواده‌اش خدا حافظی کرد و طبق قرار اولیه به محل تلفن‌های عمومی پسکوه رفت؛ ولی کسی را ندید. آن‌ها به گوشی محمد اسلام زنگ زدند که ما کنار پست قرنطینه ایستاده‌ایم. محمد اسلام مقداری از راهی که رفته بود را برگشت؛ و وقتی کاملاً در تیررس آن‌ها قرار گرفت، از سه طرف هدف رگبار گلوله‌ها قرار گرفت.

محمد اسلام که زخمی شده بود، سعی می‌کرد از کمین‌شان خارج شود؛ اما ماشین از کنترلش خارج شد و به جدول کنار جاده خورد و ایستاد. مهمان‌هایی که محمد اسلام برایشان پذیرایی مقصلی تدارک دیده بود، پنجاه گلوله بر بدن نیمه‌جان‌ش شلیک کردند؛ و بعد از مطمئن شدن از شهادتش، موبایلش را برداشته و کلیه‌ی شماره تماس‌های موبایل را حذف و از منطقه فرار کردند.

بعد از آن که برگشتن محمد اسلام به خانه به درازا کشید، همسرش دل‌شوره‌ی عجیبی گرفت. پسر عمه‌ی محمد اسلام به بی‌سیم او که در خانه جا مانده بود، تماس گرفت. همسر محمد اسلام بی‌سیم را برداشت. او به همسر محمد اسلام گفت: «صدای رگبار آمده! به شوهرت بگو یا با هم برویم ببینیم چه شده است؟!» همسرش گفت: «شوهرم خیلی وقت است که دنبال مهمان‌ها رفته و هنوز برنگشته؛ تفنگش را نیز با خود برده است. شما بروید ببینید شاید اتفاقی افتاده باشد؟!»

پسر عمه‌ی محمد اسلام اولین نفری بود که خودش را بر سر پیکری‌جان‌ش رساند. پاسگاه محل و برخی اهالی روستا هم کم‌کم جمع شدند. آن‌ها برای انتقال محمد اسلام به سردخانه نیاز به مدرک شناسایی داشتند؛ و از طرفی نمی‌خواستند همسرش با خبر شود. گفتند: «محمد اسلام زخمی شده و باید به بیمارستان برود.» پس از آن، شناسنامه‌ی شهید را از همسرش گرفته و جنازه‌اش را به سردخانه‌ی سراوان بردند.

اول صبح روز غدیر امام جمعه‌ی شیعیان سراوان، پس از غسل و کفن بر پیکرش نماز خواند؛ هم‌او که شب گذشته از محمد اسلام قول گرفته بود تا

## شهید ولایت در شب ولایت ■ ۲۱

روز غدیر با هم به دیدار خانواده‌ی سادات بروند. سپس جنازه‌ی شهید را ساعت ۹:۰۰ صبح در یک تشییع جنازه‌ی باشکوه و با همراهی بسیاری از دوستان و دل‌دادگان شهید، به پسکوه برده و یکی از مولوی‌های پسکوه نمازی نمادین براو خواند و شهید را در پسکوه دفن کردند.

بسیاری از اهل سنت پسکوه از شهادت محمد اسلام‌گریان بودند و آرزو می‌کردند که ای کاش صد نفر دیگر کشته می‌شدند، ولی او زنده می‌ماند.

آری، شهید محمد اسلام‌زومکرهی در شب ولایت به صاحب ولایت و محبوب قلبش امیرمؤمنان علی علیه السلام پیوست. ۲۸ دی ماه سال ۱۳۸۴ آخرین روزی بود که به تماشای زندگی نورانی و مظلومانه‌ی آن شهید، نشست.

در روز چهارم شهادت شهید، فردی که مظنون در مشارکت بود، با اسلحه‌ای در خانه‌اش دستگیر شد. او ابتدا هرگونه مشارکت در شهادت محمد اسلام را منکر می‌شد؛ ولی وقتی اسلحه و پوکه‌ها را برای کارشناسی به تهران فرستادند، ثابت شد که سه گلوله از این اسلحه شلیک شده و پوکه‌اش در همان منطقه‌ی شهادت پیدا شده است؛ و او راهی زندان شد.

سرانجام پس از هشت سال از شهادت شهید، امام جمعه‌ی مسجد مکی زاهدان سه مرتبه برای گرفتن رضایت خانواده‌ی شهید، به پسکوه آمد و تلاش کرد رضایت خانواده‌ی شهید را بگیرد.



شهید محمد اسلام زومکزهی همان طور که در زنده بودنش عنایتی خاص به هدایت خانواده اش داشت، بعد از شهادتش هم بارها به خواب خانواده اش آمده و آن‌ها را راهنمایی می‌کرد.

همسر شهید می‌گوید: «چند روزی از شهادت محمد اسلام نگذشته بود که به خوابم آمد و در حالی که پیراهن سبز در دست داشت، گفت: "چرا تو و بچه‌ها لباس مشکی پوشیده‌اید و مدام گریه می‌کنید؟"»

وی در ادامه می‌گوید: «اول لباس‌های سبز را به من داد و به چند روحانی شیعه اشاره کرد و گفت: "بروید مشکلات‌تان را با آن‌ها در میان بگذارید." من گفتم: "خجالت می‌کشم و نمی‌توانم با آن‌ها صحبت کنم." گفت: "من با آن‌ها صحبت کرده‌ام. چرا این‌جا نشسته‌اید تا کسی بیاید و به شما کمک کند؟ خودتان بلند شوید و پیش آن‌ها بروید." من بعد از دیدن این خواب، نزد حاج آقا محمدیان امام جمعه‌ی سراوان رفتم که پس از آن گره‌گشایی فراوانی در زندگی ما حاصل شد.»

همسر محمد اسلام می‌گوید: «شهید همیشه می‌گفت: "من کربلا می‌روم؛ ولی هیچ وقت زیارت کربلا نصیبش نشد. بعد از شهادتش از طرف بنیاد شهید اسم ما را برای زیارت کربلا نوشتند. من مدارکم را باید به یک خانم در بنیاد شهید تحویل می‌دادم. یک وقت شهید به خوابم آمد و گفت: "من تو را می‌بینم که پیش فلان خانم می‌روی. خدا را شکر او آدم خوبی ست." گفتم: تو "او را از کجا می‌شناسی؟" گفت: "خیال می‌کنی من نمی‌بینم که توداری

چه کاری کنی؟ تو اسمت را برای کربلا نوشته‌ای. من دوست داشتم زیارت کربلا بروم، ولی زودتر از شما به کربلا آمده‌ام و الان پیش امام حسین علیه السلام هستم.»

او در ادامه می‌گوید: «شهید محمد اسلام در خواب مَشکی به دوش داشت و کاسه‌ای در دست؛ و به برخی افراد آب می‌داد و به عده‌ای هم می‌گفت: آب نصیب تان نمی‌شود.»

وی گفت: «دفعه‌ی آخری که به خوابم آمد، روزی بود که در سراوان زلزله آمد. آن روز ما در اتاق استراحت می‌کردیم؛ و در خواب، شهید را دیدم که از داخل زمین بیرون آمد و گفت: "ما در زمین راه می‌رویم و زمین هم راه می‌رود." من خندیدم و از این حرف شهید تعجب کردم. [شهید] گفت: "باور نداری؟ بلند شو بچه‌ها را از خانه بیرون ببر؛ زمین دارد راه می‌رود." در این لحظه با کوبیدن در خانه از خواب بیدار شدیم. یکی داد می‌زد: "زلزله آمده... بچه‌ها را بیرون بیاورید!" و من [در این لحظه] سریع بچه‌ها را به داخل حیاط بردم.»

با این ارتباطات است که انسان به خوبی می‌فهمد که شهدا زنده‌اند و بر ما نظارت می‌کنند.

وَلَا تَحْسَبَنَّ الَّذِينَ قُتِلُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ أَمْوَاتًا،  
بَلْ أَحْيَاءٌ عِنْدَ رَبِّهِمْ يُرْزَقُونَ.<sup>۱</sup>



«پاسخ به دو سوال»

**سوال ۱:** آیا پیامبر ﷺ و صحابه بر زمین سجده می‌کردند یا برفرش؟

**پاسخ:** رسول خدا ﷺ بر خاک و زمین سجده می‌کرد؛ و در سجده، چیزی را بین پیشانی و زمین حایل قرار نمی‌داد. <sup>۱</sup> حضرت ﷺ می‌فرمودند: «جُعِلَتْ لِي الْأَرْضُ مَسْجِدًا وَ طَهُورًا»؛ زمین برای من سجده‌گاه و پاک‌کننده، قرار داده شده است.»

در این باره، علاوه بر سنت پیامبر ﷺ، از روش صحابه نیز می‌توان یاد کرد. به این موارد دقت کنید:

۱. پیامبر ﷺ، مسلمانان را نیز بدین کار امر می‌کرد؛ روزی پیامبر ﷺ یکی از صحابه‌ی خود را دید که بر لایه‌ی عمامه‌اش سجده می‌کرد. با دست مبارکش به او اشاره کرده و فرمود: «**عمامه‌ات را بردار...**» و به پیشانی‌اش اشاره نمود. <sup>۲</sup>

هم‌چنین وقتی دید که بلال حبشی بر گردی عمامه‌اش سجده کرد تا داغی زمین آزارش ندهد، آن حضرت ﷺ با دست خود عمامه‌ی بلال را از زیر پیشانی

۱. عایشه: «ما رأيت رسول الله ﷺ متقيا وجهه بشيء تعنى في السجود» [کنز العمال، ش ۲۲۲۴۱]

۲. سنن الکبری، ج ۲، ص ۱۰۵.

۳. صحیح بخاری، ج ۱، ص ۹۱.



او بیرون کشید و فرمود: «بلال! پیشانی ات را بر خاک گذار.»<sup>۱</sup> و به صهیب نیز فرمود: «تَرَبَّ وَجْهَكَ يَا صُهَيْبُ؛ ای صهیب! پیشانی ات را بر خاک گذار.»<sup>۲</sup> و به رباح نیز چنین فرمود.<sup>۳</sup>

۲. سیره یاران پیامبر ﷺ هم سجده بر روی زمین بود. جابر بن عبدالله انصاری می گوید: «من نماز ظهر را با پیامبر ﷺ می گزاردم؛ مشتت از سنگ ریزه در دست گرفته و آن ها را دست به دست می کردم تا خنک شوند و به هنگام نماز بر آن ها سجده کنم.»<sup>۴</sup>

بیهقی یکی از دانشمندان اهل سنت درباره ی تبیین این حدیث می نویسد: «اگر سجده بر لباس متصل به بدن جایز بود؛ قطعاً این کار آسان تر از خنک کردن سنگ ریزه ها در کف دست و قرار دادن آن ها برای سجده بود.»<sup>۵</sup>

خباب بن ارت می گوید: «از شدت حرارت زمین که پیشانی و دست ها را آزار می داد، به رسول خدا ﷺ شکایت کردیم. او به شکایت ما پاسخ نگفت.»<sup>۶</sup>

برخی روایات اهل تسنن نیز بر استفاده ی برخی صحابه از چیزی شبیه «مُهر» امروزی برای سجده در نماز تصریح دارد. ابن سعد در «طبقات الکبری» در احوال مسروق بن اجدع می گوید: «كَانَ مُسْرُوقٌ إِذَا خَرَجَ يَخْرُجُ بِلَبْتَةٍ يَسْجُدُ عَلَيْهَا فِي السَّفِينَةِ»<sup>۷</sup> وقتی مسروق بیرون می رفت، خشتی همراه خود می برد و در کشتی بر آن سجده می کرد.»

۲. کنز العمال، ح ۱۹۸۱۰.

۴. مسند احمد، ج ۳، ص ۳۲۷.

۶. سنن بیهقی، ج ۲، ص ۱۰۵.

۱. الحقیقة ماهیة، ص ۲۱.

۳. همان، ح ۱۹۷۷۷.

۵. سنن الکبری، ج ۲، ص ۱۰۶.

۷. الطبقات الکبری، ج ۶، ص ۷۹.

زرّین می‌گوید: «كُتِبَ إِلَى عَلِيِّ بْنِ عَبْدِ اللَّهِ بْنِ عَبَّاسٍ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُمَا أَنْ أْبْعَثَ إِلَى بُلُوْحٍ مِنْ أَحْجَارِ الْمَرْوَةِ، أَسْجُدُ عَلَيْهِ؛ اَلْعَلَى بْنُ عَبْدِ اللَّهِ بْنِ عَبَّاسٍ بِهِ مِنْ نَوْشْتِ كِه لَوْحِي اَز سَنَگْ هَاي مَرُوِه بَرَايِم بِيَاوَرْتَا بَرَأَن سَجْدَه كَنَم.» از این ادله معلوم می‌شود که سجده بر مَهر یا همان لوح، بدعت نیست.

۳. خاک باید پاک باشد و از همین روست که شیعیان تگّه‌ای گِل خشک شده را برای اطمینان از پاکی آن با خود برمی‌دارند و چه بسا که برای تبرک آن را از خاک مبارک کربلا که شهادت‌گاه امام حسین عَلَيْهِ السَّلَام است، بر می‌گیرند. همان‌گونه که بعضی از اصحاب از سنگ‌ریزه‌های مگّه برمی‌داشتند تا در سفر بر آن‌ها سجده کنند.

۴. مَهر، موضوعیت ندارد و در زمان پیامبر صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ تمام زمین مَهر بوده؛ و پیشانی را روی زمین می‌گذاشتند. از این روی بر اساس روایات معصومین عَلَيْهِمُ السَّلَام، سجده باید بر زمین و رویدنی‌های آن غیر از خوردنی‌ها و پوشیدنی‌ها باشد و از نظر عالمان شیعه نیز بر خاک زمین یا سنگ و امثال آن سجده کردن کافی است.

شیعیان بر خاک، زمین، سنگ‌ریزه، تخته‌سنگ و دیگر اجزای زمین و رویدنی‌های آن مانند حصیر سجده می‌کنند؛ و نه برف‌ش، پارچه، چیزهای خوردنی و زینتی؛ و این برگرفته از روایات بسیاری است که در کتاب‌های شیعی و سنی وارد شده‌اند.

۵. سنگ و خاک، «مَسْجُودٌ عَلَيْهِ» است؛ و نه «مَسْجُودٌ لَهُ»؛ یعنی «بر» خاک و سنگ سجده می‌شود و «به» آن سجده نمی‌شود. دقت در این نکته، پاسخ

به کسانی است که شبهه‌ی پرستش مُهرتوسط شیعه را بر زبان جاری می‌سازند؛ همان‌طور که اهل سنت بر پارچه یا فرش سجده می‌کنند، نه به پارچه و فرش!

۶. سجده، آخر خضوع و فروتنی است و این با سجده کردن بر سجاده، فرش، پارچه و زینتی‌های گران‌قیمت، به دست نمی‌آید و تنها راه تحققش این است که ارزشمندترین قسمت بدن را که پیشانی است، بر ارزان‌ترین چیز که خاک است، بگذاریم.

سجده بر خاک و یا قطعه‌ای از زمین، نشان از سجده برای خداست؛ و این بر خاک ساییدن پیشانی، به نوعی خضوع در پیش‌گاه پروردگار تلقی می‌شود. این نهادن پیشانی بر زمین و سجده کردن بر خاک، مناسب‌ترین حالت سجده در برابر خداست و بیشترین فروتنی و تواضع در پیش‌گاه معبود را در خود دارد.

این کار، انسان را به یاد ریشه و اصل او، یعنی خاک می‌اندازد. خدای تبارک و تعالی می‌فرماید: «مِنْهَا خَلَقْنَاكُمْ وَ فِيهَا نُعِيدُكُمْ وَ مِنْهَا نُخْرِجُكُمْ تَارَةً أُخْرَى؛<sup>۱</sup> از آن آفریدیم‌تان و بدان بازتان می‌گردانیم؛ و بار دیگر از آن بیرون می‌آوریم‌تان.»

هشام از امام صادق علیه السلام پرسید: «مرا آگاه ساز بر چه سجده روا و بر چه ناروا است؟» حضرت علیه السلام فرمود: «سجده تنها بر زمین و آن چه می‌روید جایز است؛ جز آن چه که پوشیدنی و خوردنی است.»

باز پرسید: «فدایت شوم! فلسفه‌ی آن چیست؟» حضرت علیه السلام فرمود: «زیرا سجده، خضوع در پیش‌گاه خداوند است؛ شایسته نیست که بر پوشیدنی

و خوردنی انجام گیرد؛ زیرا دنیاگرایان بنده‌ی خوردنی‌ها و پوشیدنی‌ها ایند  
و سجده‌گرد در سجده‌اش خدای را پرستش‌گراست و ناچار شایسته نیست که  
پیشانی خود بر معبود دنیاگرایان که فریفته‌ی فریبایی آنند بسایند.<sup>۱</sup>



**سوال ۲:** چرا شیعیان در هنگام وضو، پاها را مسح می‌کنند، اما اهل سنت  
پاها را می‌شویند؟

**پاسخ:** قرآن درباره‌ی وضوی صورت و دست‌ها می‌فرماید: «فَاغْسِلُوا وُجُوهَكُمْ  
وَإَيْدِيَكُمْ إِلَى الْمَرَافِقِ؛ صورت و دست‌ها را تا آرنج بشویید.»<sup>۲</sup> و درباره‌ی دو عضو  
دیگر می‌فرماید: «وَأَمْسَحُوا بِرُءُوسِكُمْ وَأَرْجُلِكُمْ إِلَى الْكَعْبَيْنِ؛ و سرو پاها را تا  
مفصل (یا برآمدگی پشت پا) مسح کنید.»<sup>۳</sup> بنابراین شستن پاها با ظاهر آیه  
مخالف می‌باشد.

ابن عباس نیز از سرپیچی مردم از ظاهر قرآن سخن گفته و می‌گوید:  
«أَبَى النَّاسُ إِلَّا الْغُسْلَ وَلَا أَجِدُ فِي كِتَابِ اللَّهِ إِلَّا الْمَسْحَ؛<sup>۴</sup> مردم جز شستن به  
چیزی تن ندادند؛ در حالی که من در قرآن غیر از مسح چیزی نیافتم.»

از همین روی، گروهی از علمای اهل سنت بردلالت آیه بر مسح پاها اعتراف  
کرده و برخی برای احتیاط میان مسح و غسل، جمع می‌کنند؛ و برخی با اعتراف  
به دلالت آیه بر مسح، می‌گویند: «علت شستن پا، نظافت بیشتر است!»

۱. وسائل الشیعة، ج ۳، باب ۱ از ابواب «ما یسجد علیه». ۲. سوره‌ی مائده، آیه‌ی ۶.

۳. همان. ۴. الدر المنثور فی تفسیر المأثور، ج ۲، ص ۲۶۲.

تو گویی خدای حکیم از این موضوع غافل بوده است!

ابن حزم می‌گوید: «إِنَّ الْقُرْآنَ نُزِّلَ بِالْمَسْحِ، قَالَ اللَّهُ تَعَالَى: «وَأَمْسَحُوا بِرُؤُوسِكُمْ وَأَزْجُلِكُمْ» وَسِوَاءَ قُرْءٍ بِخَفْضِ اللَّامِ أَوْ فَتْحِهَا هِيَ عَلَى كُلِّ حَالٍ عَطْفٌ عَلَى الرُّؤُوسِ؛<sup>۱</sup> قرآن درباره‌ی پاها حکم به مسح کرده؛ و آیه نیز همین را می‌رساند؛ خواه لفظ «وَأَزْجُلِكُمْ» را به کسر «ـِ» بخوانیم یا به فتح «ـَ»؛ و در هر حال عطف بر «رُؤُوسِكُمْ» می‌باشد.»

فُتَادَه نیز گفته است: «خدا دو شستن و دو مسح بر ما واجب کرده است.»<sup>۲</sup>

علی بن برهان‌الدین حلبی می‌گوید: «جبرئیل عَلَيْهِ السَّلَامُ آن‌گاه که به رسول خدا صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ وضو را آموزش داد، فرمان به مسح پا داد.» سپس به نقل از محیی‌الدین می‌گوید: «مسح دو پا ظاهر کتاب [قرآن] است.»<sup>۳</sup>

درباره‌ی آیه‌ی شریفه‌ی «وَأَمْسَحُوا بِرُؤُوسِكُمْ وَأَزْجُلِكُمْ إِلَى الْكَعْبَيْنِ؛ و سروپاها را تا مفصل (یا برآمدگی پشت پا) مسح کنید.»<sup>۴</sup> سخن این است که واژه‌ی «وَأَزْجُلِكُمْ» به کجا عطف شده است؟!

درباره‌ی واژه «وَأَزْجُلِكُمْ» دو قرائت هست:

قرائت جَرَّ «وَأَمْسَحُوا بِرُؤُوسِكُمْ وَأَزْجُلِكُمْ».

قرائت نصب «وَأَمْسَحُوا بِرُؤُوسِكُمْ وَأَزْجُلِكُمْ».

بنا بر قرائت جَرَّ که چهار قاری [ابن کثیر، ابو عمرو، حمزه، عاصم به

۲. الجامع الاحکام القرآن، ج ۶، ص ۹۲.

۴. سوره‌ی مائده، آیه‌ی ۶.

۱. المحلی، ج ۲، ص ۵۶.

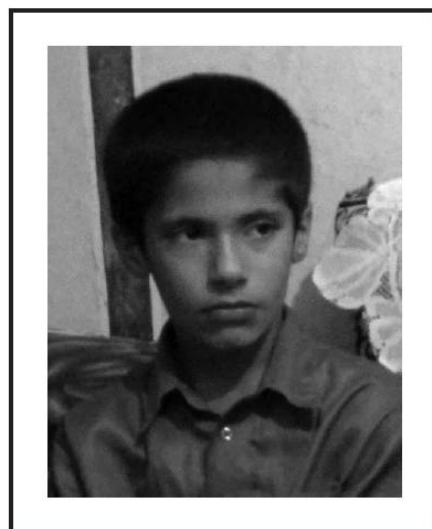
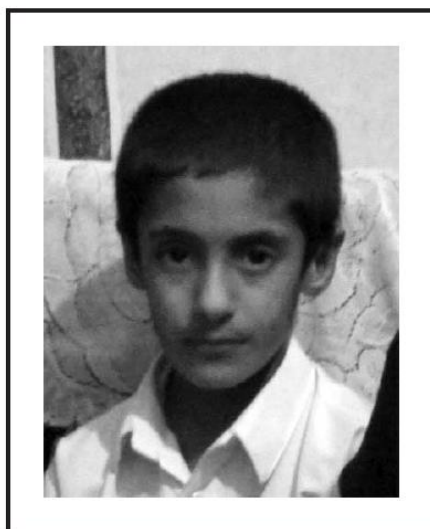
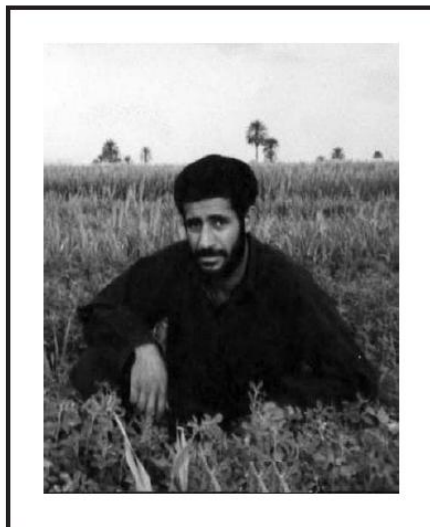
۳. السیره الحلبیه، ج ۱، ص ۲۸.

روایت ابی بکر] از قُرَاء سبعة [هفت نفره] موافق آن قرائت کرده‌اند؛ حکم آن واضح است و آن این که معطوف بر ظاهر «بِرُّوُوسِكُمْ» می‌باشد؛ و طبعاً هر دو عضو، حکم یک سان [مسح] خواهند داشت؛ و بنا بر قرائت نصب که سه قاری از قُرَاء [هفت نفره] مطابق آن قرائت کرده‌اند، عطف بر محل «بِرُّوُوسِكُمْ» می‌باشد؛ زیرا محل آن به حکم این که مفعول «وَأَمْسَحُوا» است، منصوب می‌باشد؛ و عطف بر محل در کلام عرب و قرآن شایع است. مانند: «أَنَّ اللَّهَ بَرِيءٌ مِنَ الْمُشْرِكِينَ وَرَسُولُهُ»<sup>۱</sup> خداوند و پیامبرش از مشرکان بیزارند!

در این آیه، واژه‌ی «وَرَسُولُهُ» به محل «اللَّهِ» که به ظاهر منصوب و از نظر محل مرفوع است، عطف شده است.

نکته‌ی پایانی، آن که صراحت آیه‌ی شریفه آن است که «وَأَمْسَحُوا بِرُّوُوسِكُمْ» و بر اساس ادبیات عرب، این «باء» بعضیه است؛ یعنی: «به مقداری از سر خود مسح کنید»؛ در حالی که آن چه رایج میان برخی اهل سنت است، «مسح» یا «شستن تمام سر» است! و به طور یقین این رفتار آن‌ها مخالف آیه‌ی شریفه و سنت پیامبر ﷺ است؛ زیرا در آیه نگفته: «وَأَمْسَحُوا بِرُّوُوسِكُمْ؛ تمام سر خود را مسح بکشید»، بلکه فرموده: «وَأَمْسَحُوا بِرُّوُوسِكُمْ؛ بعض سر را مسح بکشید». وقتی ثابت شود بخشی از وضوی اهل سنت با ظاهر قرآن سازگار نیست، نسبت به دیگر روش‌های آن‌ها در وضونیز نمی‌توان اطمینان پیدا کرد. به ویژه که مخالف روش و روایت اهل بیت پیامبر ﷺ می‌باشد.

«تصاویر»



تصویر راست: امیرحسین زومکزهی

پسر بزرگ شهید که در زمان شهادت پدر دو ساله بود.

تصویر چپ: امیرمحمد زومکزهی

پسر کوچک شهید که دو هفته قبل از شهادت پدر به دنیا آمد.

